

بازدید شد
۱۳۸۵
خطی « فهرست شده »
۱۲۴۰۴
شماره



یکی از دوستان از پریشانی روزگارم پرسید که با اینهمه فضل و کمال بر عسرت و ابتذال
خود چه استدلال داری گفتم در زمانی واقع شده‌ام که شعبده بر معجزه چیره گشته و طرّاری
بر درستکاری تقدم یافته اگر بفکر وظیفه نوروزی بوده دیده‌ام قبل از تحویل آفتاب بحوت
تا ابراهیم عینکی زودتر فرمان صادر کرده و اگر بفکر غایب متوفای لشگری بوده
دیده‌ام قبل از قبض روح متوفی باسم میرزا هدایت ولد میرزا مهدی خواجه وند برقرار
گشته تو کرخرج بیار کارخانه‌سازی اصلان لشگرنویس شش ماهست هنوز اندر خم یک کوچه
ایم از کثرت بیکاری بشرح احوال او و امثال او به بیان شش باب و مقدمه پرداختیم بهتر

مقدمه اغلب اتراک امیر شعوری نسبت دهند غلط معروف در مجلس صحبت
داشتند که عبدالقادر خان شجاع الملک هم بود میگفتند فلان شخص لشگرنویس که هم

یمبرونه

یمبرونه هر کس در طهران بهر طرفی برود لامحاله روزی یکبار دوچار او میشود که دو
اسبه سوار شده پچه پچه میگردد هر گاه از او بپرسند که کجا بودی خواهد گفت منزل جناب
وزیر دفتر رفته بودم که ببینم چه فرمایش داشتند که دیشب سه ساعت از شب رفته
دو نفر نشب سرهم فرستاده بود که صبح زود اینجا بیا که مشورتی با تو در میان کذارم
جواب گفتم که صبح باید بحضور مبارک حضرت مستطاب اشرف امجد والا روحنا فداه بروم
که راپرت فرمایشات محوّله دیروز را عرض کنم از آنجا خدمت جناب عالی رسیده و از حضرت
شما منزل وزیر مختار که معامله با یکی از تجار بندر عباس نموده موقوف بامضا و ضمانت
من شده میروم و بعد هم درصورتیکه ماموری از جانب حضرت بندگان اجل امجد آقای
امین السلطان بعادت هر روز حاضر نشود که امورات خزانه معوق ماند زود خود را
برسان و کارهای مرا انجام بده طرف عصر اگر خواستی از جهة گذراندن محاسبه
تجار کبیر منزل جناب قوام الدوله رو عبدالقادر خان قصیر که اینکلمات را شنیده
مثل کاوی که در برنج کیر افتد گفت یعنی ترک ها اینقدر بیشعورند که اسم برده شوند

اشتباط کنند که این صفات حمیده همگی در میرزا خواجه مهدیوند جمع است

باب اول در فلاحت معروف است هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

در انجمنی از فلاحت صحبت شد استعداد مزارع ری را یک تخم ده مساوی گفتند عراق

وصفحات او را تا پانزده مساوی برهان آوردند بنده املاک آذربایجان را تا سی

مساوی تجربه خود را گفتم دیگری خراسان و توابع او را تا پنجاه و شصت مساوی مدعی

شده سرخس و مرو را که بقولی سراندیب است یک تخم دویست تخم گفتند بتعجب مستمعین

افزود شخصی گفت استبعاد ندارد یک تخم هندوانه در هر ملکی هزار تخم میدهد زیرا که یک تخم سبز

شده داو به گشته لامحاله از او پنج یا ده هندوانه حاصل میشود و از هر هندوانه دویست

تجاوز تخم بیرون میآید میرزا مهدی خواجه وند گفت شهادت جمعی در همین ری من

دو کلاه بیکشی میدهم دو هزار کلاه رسیدارم برهان یکی از جداول نسخه مقوم

سیاهست شاهد قول است جدول سوقات اسامی مجهول که در این سنه وارد

معروف نه کیمیا هما عنقا کوه قاف حسین کرد سیمرغ چتر نیم بدر اشخاص مفصله که تمام اهل ...

میرزا

میرزا هدایت ولد میرزا مهدی مواجب سررشته داری در سوار خواجه وند

میرزا هدایت ولد میرزا مهدی مواجب احدائی در فوج سمنان

میرزا هدایت ولد میرزا مهدی مواجب سامری در جزو مجرمان

میرزا هدایت ولد میرزا مهدی مواجب تحویلداری در قورخانه مبارکه

هدایت خان ولد میرزا مهدی شاگرد در حلقه مدرسه مبارکه که بکدت لباس هم غنیمت و [illegible]

آقا هدایت ولد میرزا مهدی مواجب نایبی در فراشخانه مبارکه

هدایت آقا ولد میرزا مهدی جزو غلام مهدیه

هدایت بیگ ولد میرزا مهدی در جزو غلام زرین کمر

ملا هدایت ولد میرزا مهدی جزو طلاب مدرسه مرحوم آصف الدوله

شیخ هدایت ولد میرزا مهدی در جزو طلاب نوری

هدایت میرزا ولد میرزا مهدی در جزو شاهزادگان پریشان روزگار در این

ده باشی هدایت ولد میرزا مهدی در جزو اداره پلیس

عمو هدایت ولد میرزا مهدی جزو فقرا و مستحق و عیالوار کوچه آقا موسی در سر چشمه

هدایت خان ولد میرزا مهدی جزو عمله نقاره خانه در دسته حاجی اسمعیل بزاز

از قراری که شنیده‌ام وجهی بفرنگستان فرستاده ده جفت کله مقوائی مصنوعی او

خوشگل بدگل ساده رو الهه رو زاغ چشم سبز خط ریش پهن کوسه سالگدار زنخ تراشیده

سبیل کلفت یکچشم لکه دار سیاه چهره دندان از دهن بیرون آمده القصه الحق مشکل باشکال

المختلفه صنف الکلب و الخنزیر هر یک از آن صور تنها هدایت خان بفهمیده روز سلام

مواجب خود را از محلهای مختلف گرفته زینت کرده همچنین نوشته فرنگستان که دو چشم

اعمی مصنوعی و یکدست شل مصنوعی هم بیاورند که لامحاله این طوله سگ از وجود
تصدق سالیانه همایونی و وجه اعانت بانوان حرم درب اندرون هم حصه
داشته مثلا شیخ هدایت اعمی ملا هدایت اعرج در هر دفتری چون بوستان پر خر
جایز نیست یکی از آن ولد میرزا مهدی هست و تمام اهل دفتر از شناختن این
مهدی پدر سوخته حیرانند المیرزا مهدی و المیرزا مهدی و ما ادریک
ما المیرزا مهدی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی حکایت یکی از اهل اصفهان
تعریف کرد که حاجی هادی نام ذغالی معروف و حرف حساب و متقلبی بود دکان
علافی و ذغال فروشی داشت چند بار هر صبح ذغال انداخته قپان میزد و اولا
از مقدار قپان میزد زیادتی می انداخت بعد در وقت محاسبه میکشید زود
که صاحب ذغال ملتفت نشود که سه دوازده من بیست و چهار من چهار من ظرفش
پر من میماند شانزده من شانزده درشاهی میکند به پنجهزار و پانصد
سه هزار شرا گرفته این هم دو هزار دیگر بروی مغشوش کنند و یکی از آن دو هزار

پول قبض میداد گفتندش مگر تو از خدا نمیترسی و یا اندیشه از حساب نمیکنی
مگر اعتقاد بمعاد ندارید روز قیامت نه هر کسی از هر نقطه برخواسته تا پای
حساب لابد مسافتی بعید دارد و کسانیکه ذمه من را بهنا مشغول است دور من
جمع شده همراه من می آیند که حقوق خود مطالبه کنند اهل محشر گمان میکنند
کدام سلطان و یا کدام پیغمبر است که با اینهمه جمعیت و جبروت می آید این هم
غنیمت است بنده حبیب الله عرض کردم ارواح پدرش اصفهان دور است
گردش نزدیک در طهران از کوچه آقا موسی مرحوم که در خانه میرزا مهدی خبر
ندارد که تا سر گذر بازارچه پامنار قریب یکفوج هر روزه طلبکار ایستاده و سر
گردهند که برخی از آنها مطالبه پول برات مواجب مینمایند که بخدعه از دست
آنها گرفته که دو سه روزه از خزانه گرفته میفرستم جمع کرده و یکسال است
صاحبان برات سر گردانند و بعضی از آنها مطالبه فلان مبلغ را می کنند که باسم
رسوم گرفته که یکی را منصب سررشته داری وعده کرده و از دیگری فرمان

مواجب گذرانده دیگر پرداختی از خالصه و رامین تیول بدهد و از دیگری روز چهارم
ماه صفر بالتماس بیست تومان گرفته که باید بکلاهدوز بدهم که از برای هشتم ماه
کلاه پیشکشی حاضر باشد و جمعی را هم از امثال بنده تطمیع کرده که فردا قاطرهای من
انبار بندران می آید برنج و نخود و گندم و ذغال میآورند حوالی بفرست از برای
شما هم نفرستم هرکس هرچه داشته از قبیل گلیمه کبابی یا جوال گرفته دیگر اگر کسی
پشت گردن خود را میتواند ببیند جوال خود را هم دوباره خواهد دید گویا هرد ف
مرده اش اسند در جزو متروکات آن کور بکور لامحاله پانصد جوال و گلیمه تقسیم
خواهد شد حیرت دارم از این که چماق نقرهٔ علی اکبر خان فراشخلوت را چگونه با کابل
از دست او بدر برده و از نگرفتن او چرا غصه مرگ نشده در یکی از جداول نسخه
مقویم سنه ماضیه درویش هرجنسی را معین کرده بودم منجمله درویش ایوبها اسبهای
[illegible] شکر بود که چهل روز خوراک را از کثرت ریاضت بیکغراب
گاه رسانده اند با این همه ضعف و گرسنگی همان سنگینی که اسبهای پانصد تومانی
متحملند

متحملند این حیوانهای زبان بسته می کشند بعلاوه سی یا چهل من قاتمه یعنی ارب
پره ها و دوره چرخ شکسته پیچیده اند یا گردک پاره شده دوخته و پنبه زده اند
یکی از زنهای کولی قرشال غربال بند را دیدم در خیابان که بچه هم در پشت
داشت و عقب درشکه حاجی سید دید در حالت دویدن قدری کهنه از گوشه
چارقد خود پاره میکرد تا رسید به درشکه و پیچکی از پره های چرخ او بست و نوید
و سلامت بچه اش را از خدا خواست معلوم شد از بس قاتمه برای پیچیده بوده
مثل درختهای در بیابان که اجاق معروف گشته و امامزاده چل بندان که زنخ
توسل برای می بندند تصور نموده ولی از اسبهای دو اسبه میرزا مهدی غافل بودم
که از طرف ریاضت افتاده اند شیخ علیه الرحمه میفرماید حاجی تو نیستی شتر است
از برای آنکه بیچاره خار میخورد و بار میبرد بنده عرض کرده ام درویش گیت مرکب
مهدی خواجه وند بیچاره باد میخورد و بار میبرد نمیدانم این حیوانهای درشکه
و چه وقت آسوده گی دارند با ضعف گرسنگی صبح تا شام بار میکشند آن هم چه بارها

مهدی اکراد کرمانشاهان میگویند روغن خوک در خیک خوک آن هم
ورش از مقعدش باشد نجس اندر نجس اندر نجس است چنانکه یکی از شعرا گفته
بجام زر شراب از دست کافر حرام اندر حرام اندر حرام است در مجلسی صحبت
مردمان طرار بمیان آمد بنده حبیب الله حکایت کردم که مهدی خان افشار
پسر مرحوم کاظم بیک از بنی اعمام حقیر وکالت شرعی داشت و نیم دانگ از قریه
قراآغاج یکی از نخجی شهر ارومی بعنوان ارث از پدرش باو منتقل شده بود همان نیم دانگ را
بعنوان چهارده قباله بچهارده نفر فروخته بود و بعد به پشت قباله مهریه
زوجه خود انداخته بود بعد از آن به پسر ارشد خود هبه کرده بود با وجود
این در تصرف خود بود عاقبت هم بعد از فوت او مابین ورثه او تقسیم شد
میرزا مهدی خواجه وند را نمیشناختم در آن مجلس بود بعد از شنیدن این حکایت
گفت این مهدی هر کس بوده بتقلید مرا در آورده بود زیرا که من چهارصد
تومان پول از در خانه ساری اصلان جمع نموده و تهیه کرده او را از عهد مرحوم

میرزا محمد

میرزا محمد خان سپهسالار تا کنون بهر صدر اعظم وزیر جنگ و بهر وزیر لشکر و بهر وزیر
وظایف پیشکش داده بعد از که ایندن کار و معزول او پس گرفته ام آیا بچند نفر دیگر
داده پس بکرم عاقبت هم آن پول در جزو متروکات مابین ورثه من تقسیم خواهد شد
این سخن پایان ندارد بعضی فضلای ارباب کرامات با [illegible]
فرق است مابین معجزه و کرامت اما معجزه خصوصیت بر انبیا اکرم و اوصیای مکرم
آنها دارد مثل شق القمر یا رد شمس یا طی الارض یا ضیافت هفتاد مکان حضرت شاه
اولیا علیه السلم اما کرامت از اصحاب و نواب آن حضرت که ابدال و اوتاد ذی تعیین
هست مثل اطاعت شیر بر حضرت سلمان ع و نزول مائده بر حضرت فضه خاتون
که آن هم موقوف بر تزکیه نفس و حفظ عصمت است ملا ابراهیم عینکی محض اظهار
فضل تکلم کرد که حضرت باری جل شانه ثبوت مطالب حقیقت را هم به اسباب
عالم مجاز فرموده ضیافت هفتاد مکان حضرت شاه اولیا استبعاد ندارد زیرا
که یکروز صبح من خود را در اسدآباد شمیران در خدمت جناب مستطاب قدسی انتساب

آقای امام جمعه چای صبح را آنجا خوردم از آنجا تجریش آمده دو پیاله چای دیگر در منزل
نواب مستطاب اشرف والا احتشام الدوله خوردم خداحافظ نموده منزل جناب مستطاب
شریعتمآب حجة الاسلام آقای حاجی سلمه الله تعالی قلیانی کشیدم بعد از آنجا باغ
جناب ملک التجار و دیدن مجتهد تبریز رفتم چون چندان محلم نگذاشت من هم تعرض
کرده بیشتر نماندم از آنجا دربند باغ جناب آقای حاجی سید محمد روضه خوان رفتم
آنهم در منزل بود اما رو نشان نداد برگشتم مجدد هر چه تماشاتر در دربند آشوب خواستم
منزل جناب مستطاب حاجی میرزا فضل الله فاضل دربندی بروم چون میدانستم نهار
او حتما نان پنیر و سبزی است یا آبگوشت رقیق همت قناعت درویشی چشم از او
پوشیده بتاخت طرف چیذر منزل جناب امین خلوت رفتم دیدم آنجناب هم
درخانه تشریف برده ناچار بطرف رستم آباد منزل جناب حاجی میرزا عبد الباقی
طبیب رفتم دیدم ایشان هم روزه مستحب گرفته اند معلوم شد تهیه نهاری نداشتند
لابد بطرف اراج رفتم منزل جناب ظهیر الدوله نهار خوردم تفرج شمس آباد و مبارکه

منزل

منزل میرزا عبد القادر خان نوری رفتم دیدم او هم همین ساعت از ظهر گذشته از در
خانه نهار نخورده برگشته نهار آوردند من هم خجالت کشیدم نگویم نهار خورده‌ام با او
تا لقمه آخر همراهی کردم بعد دوباره چیذر رفتم منزل محمد ابراهیم خان چای خوردم و سری
بجناب اقبال الدوله زدم بعد طرف تجریش رفته در چادر جناب نصر الملک قلیانی
کشیدم از آنجا با شاهزاده قاسم رفته منزل جناب آقا میرزا مهدی جهانشاهی چای عصر را
تمام خوردم مقارن غروب بطرف شهر آمده چون شب جمعه بود در خانه جناب
جلالتمآب اجل آقای عضد الملک روضه خوانی و شام موجود بود رفتم دیدم که این ملعون
خبیث ابوجهل مسمی بحبیب الله صاحب نسخه مقویم که مرا از رجال الغیب نوشته
در درخانه او ایستاده گویا با کسی کار دارد قدری معطل شدم که بلکه برود و مرا نبیند
با حرف مفت نزند دیدم ممکن نشد ناچار برگشته رفتم در سر چشمه منزل سرکار معتمد
السلطان آقای آقا میرزا حسن وزیر استماع روضه نموده و بعد از شام خداحافظ نموده
رفتم در حجره یکی از طلاب مدرسه مرحوم ملا آقا رضا بخوابم دیدم چون او هم

از طلاب زرند بود قدری طاسکباب معطری با دم پخت رشته پلو درست کرده از
بوی طاسکباب استنباط شد که شام نخورده شام آورد منهم گفتم شام خورده ام تا لقمه
آخر همراهی نمودم هم با این دو بیت نصاب که در وصف او گفته شده بنظر حقیر آمد حلوا
خور ملا و تاجر و فاجره شاعر حریص پشه مخلوق اچون سگ پنی جهلی کیست ملای حنین
الا براهیم قمی روز اگر رشت است سور شب چراندازلی خانه خراب بد سو چران
چراو آهن پنداری کالسکه بخار در خشکی کشتی دودی سوار شده هذالکرامه والاعجاز
گفتگوی عینکی بسیار شد نوبت طباخی مختار شد تا باب حمام دم در صنایع طباخی
چهار چیز است که در چهار جا دیده نمیشود مگر سالی یکمرتبه آب با آن گوشت روغن توضیح
آب در حوض مبارکه تخت مرمر چون سالی یکمرتبه و بیشتر در آنجا سلام عام نیست که دستی
میریزند یعنی حوضچه که از مرمر حجاری شده آن شب مانده در خانه حاجی مشیر لشکر که شب
قتل که دو شنبه میخرند گوشت در دوره های سبزی قورمه نهار دفتر یعنی بعد از فوت
مرحوم خلد آشیان صدراعظم که روز یازدهم ذی حجه که گوسفند قربانی متعدد کشته شده

و مختار

و مختار خان کل در زنده نفقراند اده ناچار خورش نموده روغن همچنین در نظارتخانه
او چون مختار خان المعروف آشپزباشی والملقب بطباخ الملک ناظر است با وجود
کساف شبره کنند و کس از لغوه هم دارد حکیم اتفاق افتاده میداند نسخ کرده ضرر
طبعی دارد لهذا بجای روغن آب کار میکنند مگر روزی که سند خرج دوساله میخواهند صادر
کنند روغن صرف نموده و خود در وسط نهار با کمیچ کباب و کمیقاب ته دیگ داخل
اطاق وزارت خارجه گشته بجناب قوام الدوله خصوصیت تحویل میداد یکی از ایام
که نهار در قهرخانه مبارکه میفرستاد دید که یک مجمعه پوش کم است از شاگرد شربتدار
پرسید که مجمعه پوشها در تحویل او بود گفت که مجمعه پوش چرب شده داده ام شسته اند
به تغیر تمام گفت پدر سوخته چرا غموشی را چرا بالای مجمعه پوش گذاشته که روغن چراغ
ریخته چرب کند اینقدر اطمینان داشت که در نظارتخانه او چربی غیر از روغن چراغ
پیدا نمیشود که احتمال روغن خوراکی بدهد دو دکان پلوفروشی معروف در ارگ است
یکی در اصطبل همایونی بود و دیگری در جنب قورخانه مبارکه که همه روزه فاضل نهار در

و در اندرون با بنا شاگردها تشترها میفروشند و ایشان هم سبزبازو توپچی میفروشند
سینی مس ایشان هم کمتر از کوه توچال نیست که همه ساله برف جدید بروی قدیم
می آید احتمال میرود که برف پانصد ساله در آنجا باشد همین سینی صاحبمرده
هم احتمال دارد که از فاضل بنا مرحوم خلد آشیان میرزا آقاخان صدراعظم داشته باشد
چون همه روزه چلو تازه بر سر کهنه ریخته اند مگر مختارخان این دو ساله این سینی را
تجدید نمود چون بقیمت سهلی مشتری شده میخرید که هم کفاف حق نظارت او را بدهد
و هم خرج چربی که در آن پلوهات دیگ در کارخانه پخته او را چرب نماید روزی سه و
فرنکی که باغبان باغ مبارکه کامرانیه است بر صنعت خود مفاخرت داشت
ومیگفت که من هر میوه را در هر میوه سهل است هر ثمر دار را در بی ثمر مثل بید و سرو
پیوند میکنم اسمعیل ترک قصاب که از سربازان گریخته فوج خوی بوده و حال دکان
بزازی در بازارچه پامنار دارد محض تماشا کردن طلب نمود بچتوبان آقا محمد جعفر
کارزائی که قیمت ملک او است در منزل مختارخان آمده بود که حرف خدعه

عرفی از مختارخان لعلیم بکیرد مفاخره او را شنید گفت اینکه تعلی ندارد
من اختراع پیوند کیر و خایه کرده‌ام حال بیست سال میشود در طهران معمول است
باینمعنی یک گوسفند را میکشیم آلت نری و خصیتین او را در روده لاشه پیش پیوند میکردم
گوسفند ماده را باسم نر میفروختیم قصابهای از من آموخته و معمول میدارند که تا
بطبع مختارخان گران آمد و گفت من از هر دو شما معلومات بیشتر دارم من سقط
گوساله را تحصیل کرده و دنبه بره کوچک هم از دکان قصابی خریده با تحت او دوخته
در تنور بریانش نموده و یکدسته نعنای تر بردهان او داده و بغلمه بره بخرج میدادم
دو نفر شاگرد نگاهداشته‌ام که پادو و کارخانه اند همه روزه ماموروند که در کارخانه جات
در اندرون و بیرون بگردند آنچه استخوان و کله بره و استخوان مرغ است جمع کنند
بیاورند آنها را در خمره ریخته همه روزه آب کله پاچه بر روی آنها بریزند که تر و تازه
و لعابدار بماند مقداری گوشت پاچه گوساله را از خیابان چراغگاز گرفته میبرم تقال ان
آنها چند قلم و دنده بره را از خمره در آورده و از میان پاچه گوساله رد میکنیم بطرف

خورش میکشیم خورندگان گمان میکنند گوشت بره است و سیرابی گاو را که تنور
میپزم و استخوان مرغ هم در آن نهفته مثل گوشت مرغ میشود اگر کسی ایراد کند که
از طعم شناخته میشود جواب میگوئیم که قریب یکساعت از وقت معمولی نهار دیر
تر میدهیم که خوب گرسنه شده ملتفت نشوند و ثانی اغلب اقلا بخورد اینها میدهیم
که تمیزشان کم میشود حاجی عبدالله پیشخدمت مرحوم خلدآشیان صدراعظم از
ذاکان دولت بهیه روسیه تعریف میکرد که هر کدام خطا و خلاف نوعی سیاست
دارد که بدون استثناء در حق کسی مجری دارند مثلا فلان خلاف پنجسال مدت حبس
در سیبیر دارد مختارخان گفت که بنظرم من از آن دولت بهیه مشترهست زیراکه
هیجده سال قبل مرحوم میرزا محرم شاعر بمنزل من آمد نهار آوردم استخوان قلم گوسفند
در دوری قیمه بود برداشت او را دید پر از مغز است اول مکیده دید بیرون نیامد
بعد خواست بمجموعه پس بزند که مغز او فرو ریزد از ضعف پیری دستش لرزید ناگاه
بطرف قیمه که چینی صورتی بود خورد و شکست من از میرزا محرم مواخذه کردم

گفت

گفت من نبودم این تقصیر از استخوان سرزد من هم از استخوان از مدت هیجده
سال حبس نوشتم که در میان قیمه جوشانیده و در دوری حبس و معذب باشد تمام
نوکرهای اجزای مجلس در باره عظم هیأت آن استخوان از شنیدن سند از بس مکیده
و چیزی از او نخواسته اند کم کنند امسال که در روزنامه نگاه کردم مدت حبس او بسر رفته
بود مرخصش کردم یکی از اطباء بر مریض شراب کهنه دوساله تجویز نموده بود از همسایه
گرفته بود که در دستگاه مختارخان پیدا میشود در خانه من آمده دق الباب کرده
حاجت خود را گفت بسیار از و شرمنده شده و معذرت خواستم گفتم شراب
دوساله ندارم اما اگر ته دیگ سه ساله احتیاج داشته باشی موجود است اقتضا
سال مرد پریشان روزگاری هم بود غنیمت دانسته گفت قدری بدهید فرستادم
از کارخانه آورد تغییر تمام بر گرداندم که این از ته دیگهای بلگو نیل است بر و آن
دیگهای است نیل پیاو گفت نهار اگر میرزا عباسخان بخورد گفتم از اول اسپهان تا
نیل بوده رفت و حسب داورد باو دادم جوابش چگونه گفت [illegible] کلاف

سایرین که ته دیگ بروی قاب میگذارند من ته قاب گذاشته دارابای
او پلو یا چلو میکشم که تمن قاب را پر کرده چلو کم بگیرد ما بر سیم هیچ از ضعف خود
عجب تر دیدم گفتم آری از خان شخصی اهل دفتر حیرت دارم که دو سالست این غذا را
خورده هنوز زنده اند در این اشناها آورده یکی از مجلسیان در خوردن نهار مختار
خان خودداری کرد میزبان گفت چرا نمیخوری مهمان گفت مگر غدغن اطبا را نشنیدی
که امسال زمستان مرض در گوسفند احتمال داده اند که خوردن گوشت ممنوع است
مختار خان گفت یعنی از کسی هم شنیدی که در گوشت یابو هم مرضی هست گفت خیر
گفت پس بجرئت تمام بخور که هیچ مضرتی نخواهی دید ذوالفقار خان جهت
پسر مرحوم طرلان خان را شنیدم که در ماموریت صفحات خراسان در استمداد امرا
روسیه راهنمائی کرده نتیجه علمی خود را بروز داده و آبروی خود در دولتین افزوده
این قسم که در محاصره ترکمانیه روسیان نقبی بقلعه کنده بودند که با باروطش
انباشته و آتش زده اینها را پراکنده کنند ذوالفقار خان گفته بود که آتش کنقب

بعقب

بعقب زند قلعه بکلی منهدم گردد و نه چاره تراکمه شود مگر نقبی دیگر از زیر همان نقب
اول همان نقب رو به آتش زنند خرابی صدمه اینها وارد می آید بعد جمع می
شوند که نقب سوخته را پر کنند که نقب زیر را آتش زنند که بکلی تلف گردد
چنان کرده فتح نموده و بقیه تراکمه را رشته انقیاد و طاعت آوردند دکتر
حکیم روسی در کمال تعجب جویا شده بود که این تدبیر پسندیده علمی را از کجا
آموختی ذوالفقار خان گفته بود که در مدرسه مبارکه دار الفنون دولت ابد
آیت ایران درس خوانده و یکی از شاگردان کمنام آن مدرسه ام مختار خان
این حکایات را شنیده در گفت پیش از من و تو برخ حاجیها کشیده اند طرزی
بیکیشی و نیل بد اختری نشخیشی شرط عمده است زیرا که من هنر عجیب تر از ذوالفقار
خان بروز دادم و بنج نرفت بلکه باعث بدنامی و افتضاح من شد رشته قنات
کشیدم صد قدم قنات مانده نقبی دیگر از زیر همان نقب رشته کند نصف شتر
آب ملکی خود را دزدیده و نصف دیگر را از زو آورده و از قنات خالصه سلطانی

گذرانده‌ام مباشر خالصه هم حرفی نداشت بلکه هم خیلی ممنون بود بخیال اینکه آب
مجری رو را مجری زیر میکشد بیچاره مباشر درست خیال کرده بود ولی از مجری
زیرتر از خود خبر نداشت که همه آب خالصه را کشیده و هر دو رشته دزدی در آنکار
در ملک خود مخلوط نموده و بروز دادم و برو انداختم استاد کریم متقی فلکزده
در صحبت او حاضر بود کهف مقصود سال هفت شش طراری و آب دزدی در
زمین میکنیم و من ابله خود را فارغ التحصیل میدانستم معلوم شد که هنوز بگرد مختار
خان نرسیده‌ام یکی از دوستان کهف در نوشتن شرح حال مختارخان چرا از
کلاه او اندیشه نکردی گفتم اتمام حجت کرده‌ام زیرا که بعد از فوت مرحوم خلد
آشیان صدراعظم مرسوم و انعام سالیانه مرا مانع شد که کما هستکان جناب
مستطاب اجل اکرم آقای مستوفی الممالک دام اقباله برسانند و ثانی انعامی خود آن
جناب در تقدیم تقویم مرحمت فرمود مختارخان نصف او را داده و کمتر داده بصغیر رسید بابت
[illegible] چهل‌هزار تومان یکدفعه بعیده نه از نعمتهای به صغیر ابهی داشت و نه

از

از خدای آن صغیر ترس نه از کهف بلکه فحشت باد
گفتم در دنیا [illegible] من هر کسی تواند
[illegible] بخورد [illegible]
کم ۲

بحر تقارب نمودم ثنای　　ندیدم که طرزی نماند بجای
فعولُن فعولُن فعولُن فعول　　بدین طرز نو شد مرا رهنمای
نوازندهٔ خلق بی دست و پای　　گدازندهٔ خصم بد اصل و رای
چو با چشم وحدت نکو بنگری　　اله است والله و رحمن خدای
رسانندهٔ امر پروردگار　　شناسندهٔ قدر المقتدای
کدام است جز خاتم الانبیا　　که باشد بجز شاه اهل ولای
محمد ستوده امین استوار　　علی ولی شاه خیبر گشای
جزای لئیمان برگشته بخت　　سزاوار مردان ناپاکیزه رای
سزا دوزخ و [illegible] آتش ولی　　چو جنت بهشت آخرت افزای

امین الرعایای قزوین منم　　غنی مالدار است و مسکین گدای
ورا در طویله فراوان بود　　که بر گردن افکنده هر صدای
فرس اسب و بغل استر و سرج زین　　بعیر اشتر است و جرس چه درای
برا او مایهٔ اعتبار و خوراک　　که املاک اوراست قیمت فزای
قناتست و کاریز و عذب آبخوش　　چو منبوع چشمه حمامست و لای
لباس تجارت بپوشد بروز　　ولی شب چو آید بخلوت سرای
یکی بزم شاهانه چیند درو　　فراوان بود با مخالف نوای
گران عود و بربط و ترشرعه رود　　ولی سنج و چنگ است و مزمار نای
ز سیم و زر سکه بر روی او　　هم از خوردنیها بجز شوربای
تهی و گرسنه است من بنده را　　ید و جارحه دست و حلقوم نای
الهی باولاد آل رسول　　که انوار فیض اند و فرخ لقای
نگردد زنجان بخیل و لئیم　　دمی منفک این خشن [illegible]



تعب رنج و داء علت و قرح ریش

وجع درد و حمی تب و ویل وای

بدانزمان که ابو النصر گشت بر جانان | زهی تکلفش جانها قد تو سرو روان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | بگوی مجتث و این بحر را تو خوش برخوان
بچشم اهل کرم باد جود جاویدان | ضیاء نور و سنا روشنی افق چه کران
مناسب کمر و فرق سفله دانی چیست | و دیباچه سفینه او را خوش آورد بنشان
جراز و سیف حسام است و عضب و صارم تیغ | مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان
هر آنکه سفله بود بر گلوی او چسبد | کلوم خستگی و موت مرگ و قره توان
هزار نام که یزدان پرست میخواند | ز نامهای همایون ایزد منان
لئیم بی پدر سفله طبع لا مذهب | ازان هزار نیاورده یکی بر ایمان
مگر برای پرستش که روز و شب او را | بنعل نهاده و کرده آشکار و نهان
یغوث و نسر و یعوق است و نعل و ود و عزی | وثن بت و شمن بت پرست و اله پیمان

دیگر

دیگر آنکه جان بدهد جان بخش او گردد | برون نیامده تسلیم مالک نیران

یکی را اشعر در جواب من گفت

سواع و لات و منات است نامهای بتان

القد قامت سرو روان از سرو گل آمد ثمر | و بر رخت ماه تمام از دلبری داند قمر
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات | داد در بحر رمل از طبع من سیر دگر
مندرس شد کهنه شد هم بسته شد بر من مکر | ثوب جامه ازرق رنگ زاد توشه باب در
از من و از خانه ام قهر است گوئی ابهات | یا مگر کش زد شکست و یا تبه شد از نظر
حنطه گندم دخنه ارزن خرمان و لحم گوشت | اصل بیخ و فرع شاخ و بزر تخم و قطف بر
نبود هرگز بخانه نی سفره نی جا و قاق | در غم این هر سه روز آید از حلقم بدر
زره دان یکپاره آهن گسترده ان یکپاره دان | جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر
آبی اندر کوزه ام نبود و لیکن جار است | دمع را دان اشک چشم و چون مهر باشد کدر
جبه دارم همچو خیرش بود الآن دو چیز | الظهاره ابره دان و الوطا آستر

از لبیشم من لبیم و جدا او کردم سؤال — گفت من بوشم ولی جدا من خواهی اگر

ذنب سرحان سگیدکن و سمع بچه فارش — حیه مار و خرس دب آنم نیا ایم پدر

گفتمش با این خیاباش آنچه رو فروشد ذی — از امیران جهین و زمهتران نامور

گفت نشنیدی که گر آندم که بودم ساده رو — میسرو ونده مرا عشاق من در رهگذر

کاینه باریکی میانش همچو موئی در کمر — غنچه از رشک دهانش میخورد خون جگر

گفتمش هرگز نباشد در تو وهم در تو هات — حسن خوبی قبح زشتی جاف خسک و رطب تر

خواهمت گزشتابم زفتی وزودت شکند

جید گردن صدر سینه رکبه زانو راس سر

ایم عقت جفنی ویاه رجنارت جلبی — ماهرامانی اگر ماه از که هر بند دو جلبی

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات — خوان و در بحر رمل سر کن سه گاه را بلبی

شد غطاش زیرکی دیگر کهالت تنبلی — لانه لانه آشیان زنبور اری اری بلبی

قلتبان یعنی قرمساق و ذنقر جاکشی — جاکشند هر کس ترکی هست اشی ارلی

کار اشی ایرلی چنیست در افواه ترک — حسن یعنی خوشگلی و کرچل کرتی کلی

هر که عبرت را فروشد میخرد اندر بها — هیچکمه کارد با چنگال و میز و سندلی

غصه از غیرت بود چون او نخورده قوت و تت — سینه گنگ دری بابید نخواند یلی

گاه دختر که پسر هاش کس و کون میدهند — مفت یعنی ایکان پنهان خفی و اضح جلی

روز اطرسیست گویا کهنه و منسوخ شد — لحیه ریش و جو یعنی نخشش و کردی علی

شهر بی ولیت یعنی رو سیاهی در دو کون — رد دیگر قهر است آری فخر اولاد علی

حق علی باطل عمر دیگر خلیفه جانشین — ثانی و ثالث دوم شوم نخستین اولی

فرق ما بین عمر با علی دانی که چیست — فرق ما بین شیر شکر و میرزا ولی

چار کس اندر جهان با چار خصلت شهره اند — کول احمق چل سگ کالاغ اعراب اصفهلی

حلوا خور ملا و تاجر فاجر و شاعر حریص — پشه مخلوق را چون نیک بینی جهلی

کیست ملای چنین الا ابراهیم قمی — روز اگر زشت است بر شب چرا اندازلی

من بحرا و صاف قدسی را بگویم روز و شب — راست بینی دیدن فرزدت و لوچی بولی

ای نصیب جان بخس خصم شوم آنجناب — نه به ناله سقم درد الم کری لنکی شلی

وی بروح ما درهرچه این بخل است و لئیم — بول ما غایط کنند از پرخوری وز کاهلی

انچه خود را بطهارت پاک داند با کلوخ

مالکی و شافعی و احنفی و حنبلی

حکایتی است مرا هرکه بشنود ناچار — کرم فسرده بود خنده گیردش بسیار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بحر مجتثم افکنده است دیگر بار

رقیه نام زنی خانه داد بر من زار — نعوذ بالله از آنخانه و از آن مکار

سلیطه فاحشه کولیت عاری از عصمت — عجوزه قابله دلاله داخل همه کار

سؤال کرد کسی از کشادی کس او — جواب داد بر آنکس که کس مگو زنهار

مدینه و بلد و مصر و شهر و سور ربض — چنانکه معرکه لشکرگه است و حصن حصار

سؤال کردم از آنکس طغار حیلت گر — در آن زمان که بدو داشتم سر گفتار

که چند شوی عزب کرده بعالم گفت — بگیر سبحه و هرچه آنکه گفتمت بشمار

اله

احد یک و عشره ده مائه صد اثنان دو — ثلاث و خمس سه و پنج و اربعه چهار

و لیک سته و سبعه ثمانیه تسعه — شش است و هفت و دگر هشت و نه بخوان ابرار

امیرآخور صدر و دو پور کودن او — سفیه کول و دنی ناکس و خزی بیحیا

دو اسب لنک و درشکه مشیر لشکرها

شمه تیزرو است و طلیح مانده دنا

رفت ابونصر فراهی در طریق زیرکی — من شدم جاری او ناپسناب و تنکی

فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خوان و در بحر رمل بر کش نوای کیلکی

خواب غفلت چیست دانی ایهه چیزیکی — خواب یعنی یتجالی جرت یعنی بنکی

فیل پیل و تبی شبه خنزیر خوک و خر حمار — بق میوه سدر باشد صمغ نوعی مصطکی

بر شتر آنسانکه بر تازی عرب گوید بعیر — بر شجاع الملک در ترکی قرا داغ ایسکی

ریش اگر یکقبضه باشد لحیه و مستحسن است — و انچه افزون آید از یکقبضه چون شد شیشکی

چشم نعام از فلان نقله رو در حی داشتن — حرص یعنی آرزو نفاق یعنی زورکی

سیم را آسمان چنان بخشش نماید چه عجب … آنکه در طفلی بکس بوسی نداده مفتکی
غالب اکر او حس منظر داشت اکنون ممسک است … نادر افتد بچه کونی کریم از صد یکی
خر نکردد با ب اکر پالان او مخمل کنی … راد نبود هر که دارد غاشیه با شبلکی
چون چس فیل است تو باشدش حاجت … کندم نو داده دانی کیست حاجی خزکی
همت آزاده را نازم که در هنکام جود … هر قدر بسیار اکر بخشد شمارد اندکی

طبع موزون نظام اندر هجا و اندر دعا
سر تر است از فوقی و از سوزنی و زرودکی

میل بحر خفیف اکر داری … وصف شخص کثیف کن باری
فاعلات مفاعلن فعلن … کوی چون بلبلان کلزاری
خان عباس حساب الملک … آنکه شدیان بازاری
جاودان دارد و نخواهد داشت … سکر مستی و صحو هشیاری
باوجودیکه بخت او دارد … نصر و عون و مظاهرت یاری

هجو

هیچوقت آدمی نخواهد شد … بسکه در طبع اوست بیعاری
کر کند خسروش رئیس نظام … ور رسد بر مقام سرداری
تا لب کور از و جدا نشود … ذل و ذلت هوان و هون خواری
بفرنکی تابیش هوس است … بسکه از اسلام جسته بیزاری
همه نسبت باو مسلمانند … ذمّی و اهل ذمّه زنهاری
وار دار رحمت خداوندی … شایدش در ردیف در باری
یاس و حرمان قنوط نومیدی … چون تعطّل بطاله بیکاری
در بر او دو جنس محترمست … هم ندارد چو منصبی باری
قردکی قضاعه سک آبی … حرفه پیشه حری سزاواری
مزه اش اسفناج با پیس است … چون کند ابتدای میخواری
تعلف رفتنی عجب دارد … همچو یابوی تات تاتاری
رنگ او چون زخواب برخیزد … از خمار شب است پنداری

صفر هیچ است و صَفر یعنی زرد

پارسی زرد و ترکیش ساری

دی ز شیرینی لبت میکرد استهزا بقند — از لعلت خورده حسرت غنچهای نیمخند

فاعلات فعلات فاعلات فاعلات — بهر تقطیع رمل وزنی بود چون و چند

عندلیب و سره یعنی بلبل آن دیگر ترند — کفش مربوط و نامربوط شعرا چرند

جامه جاکش از آنجائی که منعت و تحکیک — سوف و دارائی حریر و پرنیانست و پرند

قرت یعنی هر که خر پوشید بود و شیخیله — قلتبان یعنی کسی کو را زنی باشد لوند

طفل کودنی پر چون شد میشود پیچیم و رند — مستطاب آنکس که با عصمت بود زاد از خجند

ترجمان ارجمندی خواجگان مستطاب

معنی بی چشم و رو نی کمیت جهد خواجه

شنیدم بلبلی را قبه گفت — که شوقت از چه در فصل بهار است

بباغ بلبل آشفته گفتا — که فصلش موسم دیدار یار است

دوباره

دوباره محبت کس با چه گفتا — که ای بیهوده یکسانت هزار است

هوای عشق خوبان دمدمی نیست — دل عاشق همیشه بیقرار است

مرا بر خوردن کس بر جوانان — تمام سال شوق بیشمار است

بکیش زمرۀ عشاق دانی — کدامین مه که بوس و کنار است

دو تشرین و دو کانون و پس آنگه — سباط و آذر و نیسان ایار است

حزیران و تموز و آب ایلول — نگهدارش که از بهر نگار است

وله

وعده امروز حاجی مستشار — لا و لا لیت لا و لا لاش سر است

از پس قرنی یک بیچاره — چون ببخشد یک قبای کوته است

وله ایضاً

قسط حکام کنون شده است لاتحصیه — امیخورند و باقیش مانند ثبوت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان اسد

سنبله میزان و عقرب قوس جدی دلو و حوت


ترسیم این عکس